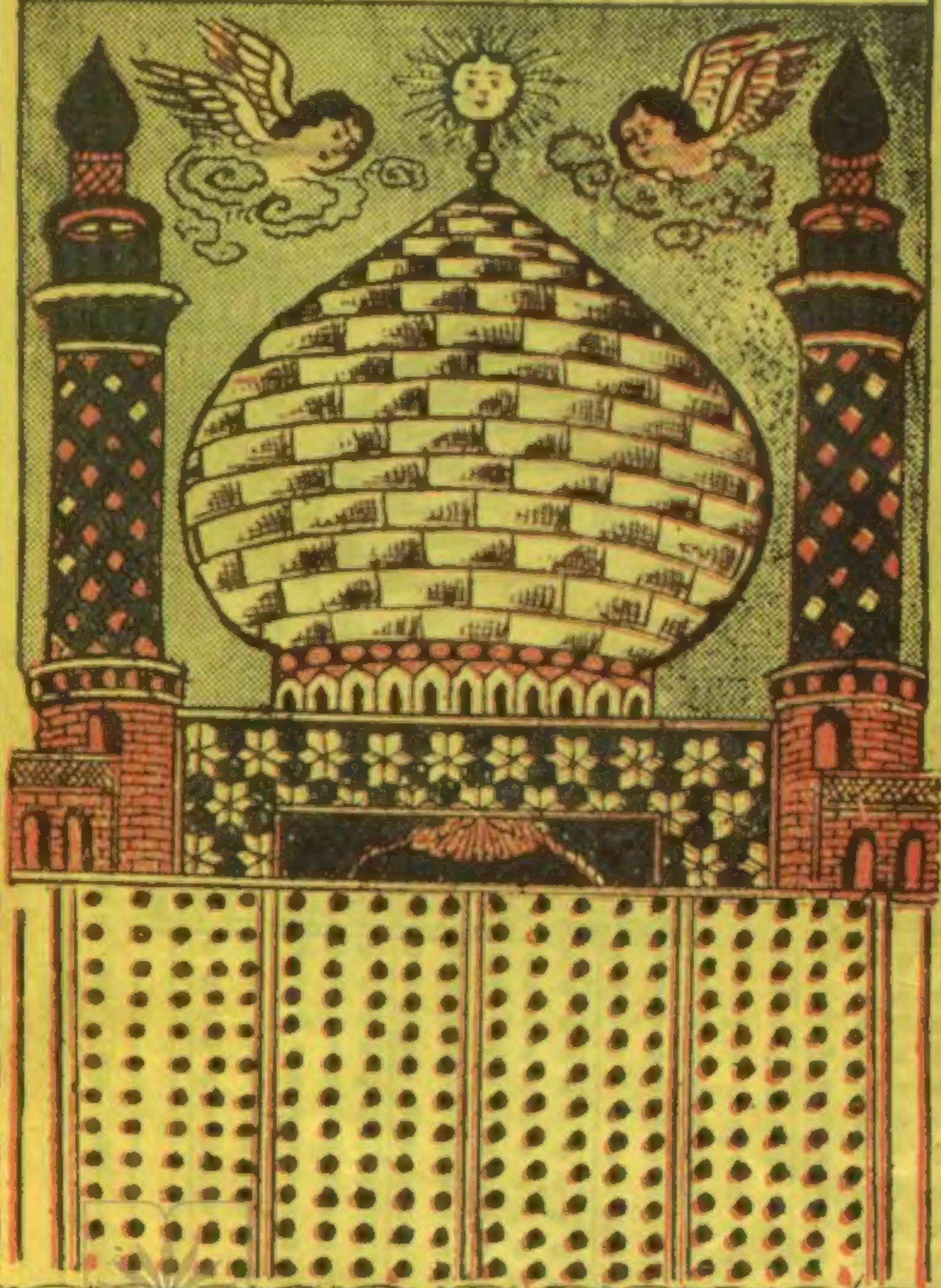


وفات
حضرت شیخ بهر نو علیہ السلام



درد فتر کتب کتابخانه ملی

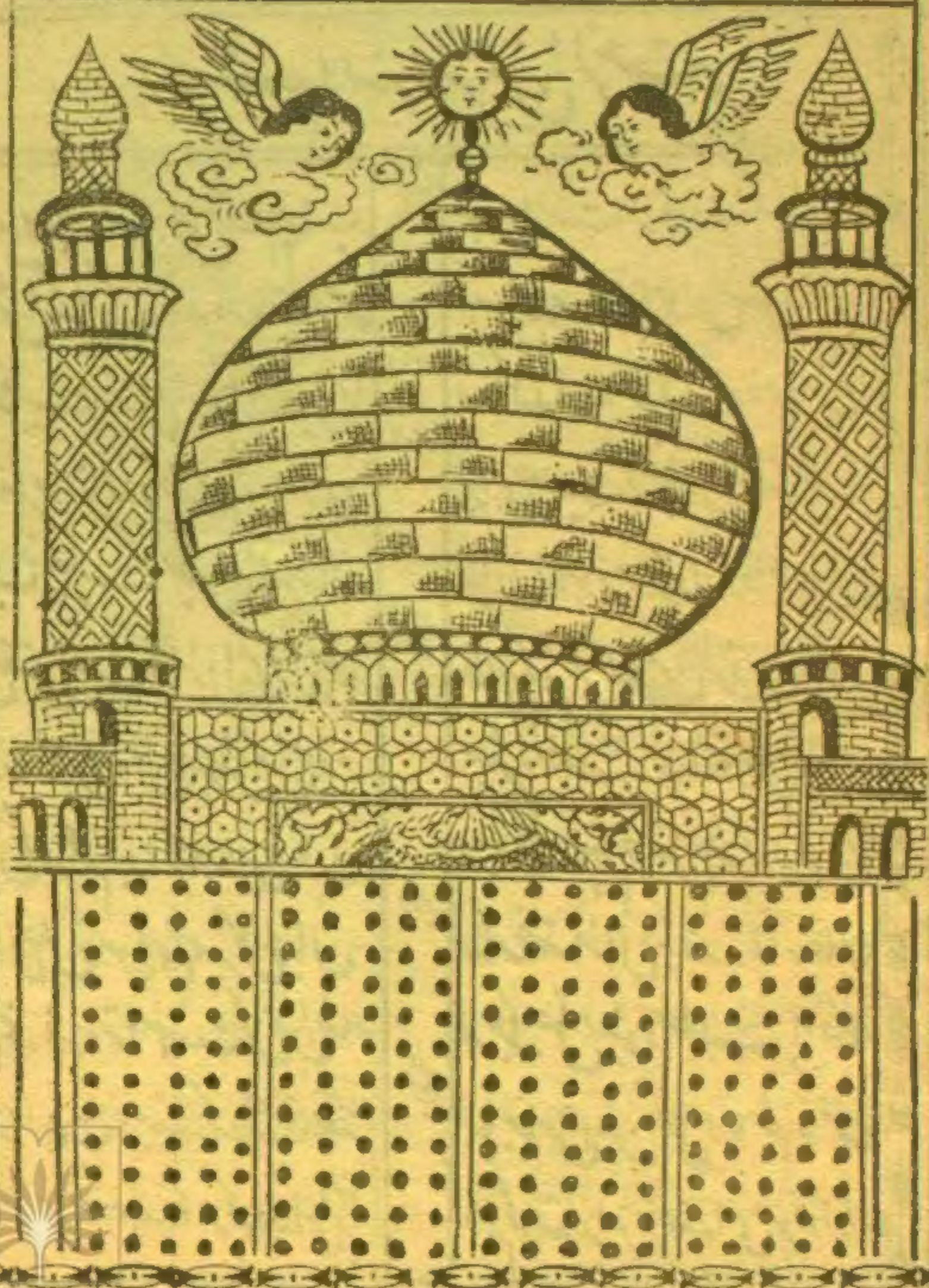
۲۲ ۳۶۸

بسم

توسعه گردید



وفات
حضرت شیخ بهاء الدین علی بن
ابن عربی



کتاب تضرع شعب النور علیها

بسم الله الرحمن الرحيم

فلک بهر حسین علی شدم پتیب
خوش آنند منیکه روم در مدینه حرمین
که تدمیت بدل دارم آرزویش را
ایا امیر حراناله و فغان داری
سبب چیست که غمگینی ای امیر جهان
این بهشتی است که از دل برون شود
بگذر از این سوال و پیرسش بر بوزیر
گر من کنم غم بتو اظهار این زمان
فدای جان تو من ای امیر کل جهان
هر آنچه درد ترا هست کن بمن اظهار
گذشته است دو هفته که رفته قاصد من
ندانم از چه سبب دیر کرده ای را

عبد

وزیر

عبد

وزیر

عبد

بر مراست ملاقات آنشه احباب
رسم خدمت و پا بوس سید ثقلین
خدا کند که به بیم دوباره رویش را
برای چیست که چشمان خویش نشان داری
بیان نما بوزیر خود از ره احسان
ظاهر کنم غمی بغم من فرون شود
چشم ز گفتنش بخدا سیل خون شود
از اشک چشم خویش رخم لاله گون شود
دار غصه منال اینقدر بدار جهان
که بلکه حل بشود مطلبت یا افکار
بپای بوس حسین علی امام زمن
دل گرفته از این غصه ای هواداران

خدا وجود شریفش همیشه سالم باد
غم مخور ای پادشاه بی نظیر
بلکه آید قاصدی از کر بلا

وزیر

بقای عمر حسین باد تا که عالم باد
صبر بنما و مکن خوف ای امیر
در برت ای پادشاه ماسوی

آمدن قاصد ز کر بلا و خبر قتل شهید اربعه داند

سلام من بتو باد ای امیر کل جهان

قاصد

رسیده ام برت ای شه از ره احسان



بیا بوس شریفیت حکایتی دارم
ای غلام نیک طلعت هم علیک من سلام
باز گو سلطان مارا چیست احوال ای غلام
سرو خیل ملائکت زار و سرگردان شده
کرده آهنگ عراق و کوفه فرزند رسول
شش طرف و شش حاظه کرده لشکر شهاب

عبد

قاصد

زنزد شاه جهان من کتابتی دارم
هر زمانی بر تو باد از من فراوان احترام
باز گو از شوکت و اجلال آن والا مقام
در زمین کر بلا در کار خود حیران شده
از یزد پچیا بر قتل او فرمان شده
چون قمر و برش گرفته لشکری هزار

سن شنیدم بوده از اصحاب و چند یار
 بود عباس علی سرور بر آن فوج الم
 هم جوانان بنی ماسم مکمل از یراق
 هم زاد ولد علی و هم زالی بود
 کس نرسیدند کربلا را من بدیدایم امیر
 لشکر شامی کوفی ده هزار و ده هزار
 در مقابل ایستاده سرور عالم حسین
 غیر فرزند و برادرهای آن شاه زمین
 فلک نگویند شوی ای بحیبای بدآئین
 برو وزیر بکن نعلبندی اسبان را
 ای غلامان تمام شتابید
 سفر کربلا است اندر پیش
 ای زیر آورشون باید و شمشیر
 ده علم باشد نشان ده هزار از لشکر
 مرکبی آرید بهرم تا شوم بروی سوار
 حکم جهان مطاع شد ای خیل جاگران
 بنید نعل حمله اسبان نیز گام
 رفتن عجب دالته برادر است
 در کربلا کشید جرم کاروان عیان
 باید شدن بیاری سلطان انور جان
 در کربلا کشید جرم کاروان عیان

رفتن عجب دالته برادر است
 در کربلا کشید جرم کاروان عیان

هر که دارد سر به راهی با بسم الله
 مرغ دل میطپد اندر برم از شوق
 ای خدا من عابد زار حزینم ای خدا
 کی بود یارب که آید بایم از جنگ عدو
 ای خدا من زینب زار حزینم ای خدا
 بار الها کن ترحم بر حسین ثلث لب
 ای خدا من مادر محزون زار اصفم
 شهر بانوی حزین مبتلایم دوستان
 ای خدا من دختر سلطان دینم ای خدا
 رفته بایم بیکس و تنها بجنگ اشقیا
 ای یوفا سپهر مقرنش نگون شوی
 کس نوع و س را بجهان بیه کی کند
 یکسر غم پدر ز دلم برده صبر و تاب
 ای کودک حزین سکنه عزمین
 از من برو بخدمت زینب لعل شاد
 چون خدمت صبیحه حیدر شوی قبول
 السلام ای مه سپهر لقا
 نزد خیمه ستاده مادر من

عابد

زینب

شهر بانو

یکس

دور

شهر بانو

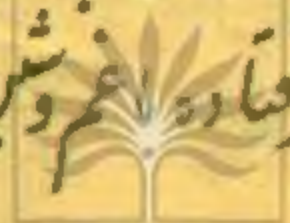
یک

روی آرد بفرمهره با بسم الله
 میروم خدمت شاه شهید البسم الله
 از فراق روی باب خود غمینم ای خدا
 باد و چشم خون نشان رویش بنم ای خدا
 رفته جنگ لشکر دودن شاید بنم ای خدا
 تا که آید باز من رویش بنم ای خدا
 کز غم آن نوزبان همچون کبابم ای خدا
 بهر اصفرا نیزمان چشمان پر آبم ای خدا
 خواهر برگشت بخت عابد بنم ای خدا
 ترسم از کین عاقبت ویش نه بنم ای خدا
 چون قاسم بدهر تو غرقاب خون شوی
 چون تو خدا کند که چو من نیلگون شوی
 یارب فلک لفرق جهان سزگون شوی
 اکنون بیا تو دخترک با تمیز من
 عیبا جناب مهر لقا و قمر نقاب
 برگوز مهر تادهدم اذن برد خول
 دخت اقم الائمه التحب
 ده اجازه شود بنزد شما



عرض دارد دنج دست مادر
و علیک السلام ای جانم
من بقرابان سنبل مویت
مطلبم از تو آمده بوصول
ای الم پروریده دل خون
مادر من غم رسیده ام ادخل
سلام علیک ای مه برج عزت
ترا خادمه صد جو بقیس و سارا
ز تو عصمت آموخته پرده داری
کنیز کنیزانت ای با شرافت
علیک السلام ای مرامونس دل
نهال گلستان سلطان ایران
عروس منی هم تویی نور عینم
بفر ما و بنشین تو در محفل من
مر سپهر حیا آفتاب عصمت و دین
تویی بزرگ حریم رسول مرد و مرا
بریده باد ز بانم ز شاه و لشکر ما
نمانده است کسی جز ولی عهد حسین

جان من جانش زوا بهمن
ای سبکینه ضیاء چشمانم
غمه قرابان تار گیسویت
مادرت را بده تو اذن دخول
کن قدم رنجه مادر محزون
روشنی بجوش دیده ام ادخل
سلام علیک ای گل باغ رفعت
بدرگاه تو برده رخ صد جو حوا
ز شرم تو خورشید بر رخ نقابی
بدرگاه تو سوده ام روی حاجت
علیک السلام ای بجان کرده منزل
ایا شهر بانو مرامونس جان
ز تو بشنوم آه بومی حسینم
گل روی تو شمع در منزل من
دمی ز مهر بده گوش عرض این غمگین
بدست تست همه اختیار ما فیها
کسی نمانده نمایند سایه بر سر ما
چه سود علیل بستر فدا ده غم و شین



صلاح ما اسرا چیست ای بزرگم
 زمین شد شهر بانو صبر و طاقت
 زنی کو دیده داغ شش برادر
 زنی کو طفلها بشمرده باشد
 بدر خویش بگذارم بمبیرم
 بگو حق داری ای ماه مدینه
 شاد در اسیری رانندیدید
 عزیزم چون اسیر و خوار گشتم
 بفرقم میزدندی تازیانه
 بکن و شکری اسیری زانه پنجم
 صلاح کار ما باست خواهر
 نمیکویم چنین کن یا چنان کن

لجافزار نامیم زدست نامحرم
 بیکدل اینمه درد و فراق
 بجاد اند صلاح کار دیگر
 بدر دو هجر و غم افسرده باشد
 تو میدانی ز عمر خویش سیرم
 فدایت چاره بهر سکنه
 اساس دستگیری رانندیدید
 ذلیل و بیکس و افکار گشتم
 بپایم میدویدم با ترانه
 جفا و دستگیری رانه بینم
 چسازم شهر بانوی مکتدر
 هر آنکاری دل خود خواهد آن کن

شهر بانو

زینب

صلاح ایست ای ماه منور
 شب رواوریم اندر بیابان
 علاجی نیست ما را جز فراری
 مراراه دگر در پیش باشد

بیان شهر ما ایا غم دیده خواهر
 رانی مانداریم زین لعینان
 زنا زانست چاره غیر زاری
 چه راهی بهر این دلریش باشد

من از بهر شتابش دارم
شب اندر نجف ماروی آریم
پناه آریم مابین حیدر
بیار و آوریم اندر مدینه
پناه آریم بر قسبه پیمبر
امان بی بی زما شد تاب طاقت
بیان کن چاره با آه و فریاد

مباد استیره گردد روزگارم
نباشد چاره دیگر خوار و زاریم
گرفته دور را را حیل لشکر
کجا طاقت کجا صبرای حزنه
امان کی میدهند این قوم کافر
زنان را کی بود تاب مسافت
بیان فرما حکایت استجد

آدن شهر بانو و حضرت زینب خدمت حضرت سجاد

ای ضیاء هر دو چشمان حسین
خوف داریم از اسیری الامان
نیرست دیگر باوری بیدلفکار
مادر محزون زار صفت ار
باب من بر تو وصیتها نمود
ستراین معنی تو میدانی من
چرا ای عمه جان با من نیامد
همی ترسم که از بیداد دشمن
فدایت کردم ای نور و عنیم

عابدین ای عالمین را زینب زین
الامان از دست گیری الامان
مصلحت دانی کنیم مشب فرار
گر توانی زین میان میکن فرار
بر تو باب فضل و احسان گذرد
باش ساکت فاش منما این سخن
که جانم از فراقش بر لب آمد
شوم از جور اعدای پدر من
مکن گریه تو از بهر حسینم

که باب تاجدارت خواهد آمد
 بمن صبر ای ضیاء دیده تر
 شوم فدای تو ای عمت نکو منظر
 بوقت ظهر که باجم نماز میکردی
 برو بیار ز نسیمه تو جانمازید
 بمن تو روی بدرگاه قاضی الحاج
 فدای جان تو گردد سکنه مضطر
 شد وقت نماز ای پدر جان
 ای جان پدر فدای نامت
 تسبیح نماز کن تو ای باب
 شوم فدای تو ای خواهر من افکار
 علیل عابد پنجاهان برادر جان
 بمن نماز بجای پدر دیده تر
 غریب و بی کسم الله اکبر
 فلک تا کی گدازی جسم جانم
 سکنه مانده بی یاور خدا یا
 خداوند اغریب و خوار و زار

شه عالی تبارت خواهد آمد
 که آید باب تو از جنت آخر
 بدانکه وقت نماز است در کجایت
 مرا گرفته بد امان و نماز میکردی
 بده بمن که بنید از مای ضیاء بصر
 دعا نما که بیاید صحیح و سالم باب
 بگریز از من محزون تو جانماز پدر
 باز آ و مرا نشان بد امان
 زن شانه بموی مشکفامت
 رو سوی حرم ز مهر ثناب
 بجای یاب گذارم نماز بادل زار
 تویی بجای پدر این زمان برادر جان
 که شاید آنکه بیاید پدر به نظر
 بدست ناکسم الله اکبر
 مگر من کافر مسم الله اکبر
 در این دشت بلا الله اکبر
 گذارم یاور ی الله اکبر

شهر باله

زمین

چرا در کربلا شور عظیم است
 در این صحرای عجب آشوب و غوغا است
 یکی کردی ز سوی دشت برخاست
 چنین کردی بعالم کسندیده
 دیگرش که برای کیست خواهر
 می خواهر نظر کن سوی میدان
 از آن گرد آشکارا شهسواری
 سواری خسته اسبش مست پیدا
 امان خواهر مگر اسب حسین است
 اگر آن ذوالجناح است صاحبش کو
 حسین کو ذوالجناحش مانده تنها
 نگفتم خاک عالم بر سرم شد
 نگفتم رشته عمرم تمام است
 نگفتم ذوالجناح این سبک پی
 همه شال غزا کردن نمایند
 ای عزیزان فرس شاه شهیدان آید
 اهل بیتش همه پیشواز نمایند او را
 برادرم ز سفر آمد بغزت و ناز

بدان قلب تو اندر خوف و بیم است
 صدای یهودی قوم اعدا است
 از آن کرد این همه آشوب و غوغا
 یقین دارم امید ما بریده
 گمان دارم که ما داریم یا ور
 بود آن کرد نزدیکت ای پریشان
 بیاییمه ملن افغان و زاری
 بودا بسی بیستم صاحبش را
 یقین اسب امام عالمین است
 نمیدانم کجا شد صاحبش کو
 یقین باشد حسین او بهمراه
 نگفتم کور چشمان ترم شد
 نگفتم اسب شاه تشنه کامست
 نگفتم نیست گویا صاحب دی
 بد و در مرکبش شیون نمایند
 ذوالجناح شه لب شده زمیدان آید
 بال و غرقه بخون از صف میدان آید
 برای خاطر زینت کنید پا انداز

حسین برادر زینب سد بجاه و جلال
صف سلام ببندید این زمان بکسر
رسیدن تو بخیر ای سبک تنگ نالان
بگو که صاحب تو ای فرسنگا باشد

کنید بهر خدا ای گروه استقبال
حسین برادر زینب سید است سفر
بگو بمن چه خبر داری از صف میدان
یقین که صاحب تو سر ز تن جدا باشد

برگشتن و بجنای از میدان

گمان من بود ای مرکب کوفت نفاس
چرا ای ذوالجنای غم رسیده
چکردی تو حسین تشنه لب را
هرمیش یادری دیگرند دارند
رسیدن تو بخیر ای سبک تنگ نالان
کجا گذاشته باب من یا نومید
گمان من بود ای ذوالجنای نیکو فر
ای ذوالجنای کو پدرم صاحب تو کو
ای ذوالجنای باب سکنه کجا افتاد
شوم فدای تو ای ذوالجنای بی را
شهی که خاک در تن بود زینب سرش
کسی گرفت خاک بلا سرش یا نه

مکه که حاجت شده همچون عموی من عباس
چنین خواب از چشمت چکیده
نیادردی چرا شاه عرب را
همه از فرقت او بپشوارند
ز حال صاحب خود این زمان بمن بگو
ملک کجاست عدو باب من شده است
چه حاجت شده همان اکبر و صغر
ای ذوالجنای سونس من را کتو کو
بر باب زار تشنه لب من چاقا و
شهی که بود مرا سرور و ترا صاحب
کدام گوشه میدان فلکدیش بر زمین
رساند قطره آبی کهنه شش یا نه

رسانیم تو در این آفتاب گریه
 مرا بر که بگویم بآن کشیده نعت
 مرا بر که بگویم بر او رسد سرا
 مرا بر که بگویم دو دیده باز کند
 بیا سوار تو گردم من ای جهان بیا
 محذرات رسول خدا حافظ

کنم ز جان بر خویش سایبان برش
 بیا که شمر نیاید بختی ز غیب
 بدست خویش کشد تیر حلق اصغرا
 نبشش اگر خود خیزد و نماز کند
 مرا بر بیکانی که امر کرده خدا
 بیکینه ز غیب و زین العبا حافظ

سوار شدن شهر بانو بر دوش جناح و وداع با اهل بیت الهام

بخت تو شهر بانو چه بدل خیال داری
 ای عزیز زهر ابدات جسم جانم
 بخت تو شهر بانو منم شراره بر دل
 حکم که من غریم بغریم تو یاری
 تو ملک که من غریم که منت عزیز دارم
 تو ملک چنین سخنها که عزیز عالمی
 تو بیا که من بوسم ز وفاد و دیت
 بحسین بگو برادر که طمع ز من بریدی
 تو بدان بتن مانده دیگرم توان رفت
 مادر بکینه مادر می کن
 که سوار دوش جناح و هو سر وصال
 بوضیعت حسینم سوی شهری و آم
 که برادری ندارم که نشانم محمل
 که بچشم نشانی ز طریق غمگساری
 تو بگو که ز منی را عوض کنی دارم
 منم از کنیز کانت که تو خواهر حسینی
 توبه ز مهر رخصت کنیم جان فدایت
 سوی شام میبرندم چه کنیز ز خریدی
 بخت ترا سپردم همه را خدا نگهدار
 بر طعن غریب باوری کن

گشتی تو رخصت که خوار کردم
گویند که بخاطر تندی
ای دختر پادشاه ایران
هر صبح بشوی گیسوانش
ای کودک زار بقرارم
اول بجزات میبارم
ای زینب بقرار مضطر
نگذار که شمر سمرقوت
سیکوشش بحفظ آبرویش
چو از نزد من روانی مادر زار
نمایم ز لطف خویش شادم
بکینه نور بخش دیدگاهم
بیاد دامنم ای زار و مضطر
حسین بست از برای ترحم
دی دیگر کند از شتر سوارت
اسیری میبردنت شهر و بازار
کجا شتر آده این نوع خواری
کجا تو میروی ای مادر من

بر پشت شتر سوار کردم
بایم بنو گشت او زیار
مگذار سگینه را پریشان
از مهر بشوی جسم و جان
ای نور دو چشم اشکبارم
و انگاه بر غیبت میبارم
بنگر بسکینه مکرر
این غمزه را کند اذیت
سلی نزنند کسی برویش
سرم را ساعتی در سینه بگذار
که سازی در سفر همواره یادم
ملک افغان تو ای آرام جانم
که بودی بر سر تپا برادر
نمودی خدمت عباس و اکبر
سر عریان نمایند خوار و زار
ترا مثل اسیر روم و تاتار
کجا لایق بتوان شتر سوار
نظر بنما بحشمان تر من

نفسر بنما که من بیمار و زارم
 بمان مادر که بندی چشمهایم
 اگر جان سپرم ای مادر من
 فدای بستر بیماریت من
 بدان مادر بسوی می دانم
 صلاح کن ز جان مادر تو بکسر
 بگو مادر بمن خوف از چه داری
 ز احوالت بیان کن تا بدانم
 ز من مادر چرا در التماسی
 بگویم شمه از ما جرایم
 ز نسل یزدجرد پاک زادم
 در آن وقتی که بستم کامران بود
 بشی رفتم بسوی قصیر بایم
 بگفت ای شهر بانو با صد آئین
 بگفتم من شسته در مدائن
 محالست این سخن فرمود زهرا
 تو میگردی اسیرای بی قرینه
 بغر ز ندم حسین پیوند سازی

اگر مردم عزاداری ندارم
 کشتی بر سوی مقبله دست بایم
 نباشد یاور بی بالاسر من
 فدای ناله ما و زاریت من
 ندارم طلب اقسی دیگر بدانم
 که افتد وعده مار و محشر
 که هر دم میر می افغان و زاری
 غمت ز دانتشی از نو بجانم
 ز داغ چیست اندر پرچ و تابی
 کنون مادر نخواهی بیوفایم
 هم از نو شیر و ان باشد نژاد من
 بشهر ری مرا اندم مکان بود
 بیاید حضرت زهرا بخوابم
 ترا من بر حسین آرم بکامین
 حسین اندر مدینه هست ساکن
 حسن آید بسر داری در اینجا
 بر ندت از مدائن در مدینه
 مرا از نسل خود خرسند سازی

ز نسل تو امام آید بدوران
 برم ظاهر چو آن جان جهان شد
 چو دیدم موسم رنج و ایریت
 سه خواهمش کردم از آن شاهزاده
 دگر دانی ز نسل پادشاهم
 برای خواهشم آن بی قرینه
 ولی چون شد مدینه منزل ما
 یکی گفتا که این دختر کنیز است
 بمسجد وقت ظهر و محضر عام
 کلامی گفت من اندر خود شوم
 علی جدت چو ابر آمد خروشان
 شاید بردن ای شاه جفاکار
 پس از آن خواری ای نور دینم
 حسین کرده وصیت بر من زار
 اگر مانم اسیر و خوار کردم
 تو چون هستی وصتی و شهریارم
 اگر گوی روم دردت بجایم
 برو مادر تو با انفعان و زاری

که نبود مثلشان در دار دوران
 حسن بالشکرش دیدم عیان شد
 شهی بگذشت وقت و شکریت
 مبرا قول اسیران را سپاده
 ز رحمت محل شاهیت خواهم
 مرا آورد در شهر مدینه
 غم عالم فرون شد بر دل ما
 یکی گفتا بشهر خود عزیز است
 مرا نزد فلان بردند ای مام
 بگفت این یکسان را میفرستم
 بکفالب به بندای شاه نادان
 بزرگان را سر غریبان بیزار
 بخشیدند بر بابت حسینم
 نمازم در میان آل اطهار
 برهنه سر بهر بازار کردم
 بدست تست مادر احتیارم
 صلاحم گزینیدانی بمسانم
 آینه باشی مثل ماه شترسواری

نباشی چون تو از آن همیشه
وصایای حسین را کن تو اقدام
کباب شد جگر من از کلام جانگاہست
گذاشتی بمیان بلا تو زینب را
فدایا شد شکسته قلب زارم
بر دای زینب محزون مضطر
بیای شهر بانوسه طدر
برای اصغرت بنما تو زاری
ای اصغر صغیرم طفل نخورده شیرم
بسم بازی سکنه اداره از مدینه
حریم شاه مظلومان خدا حافظ خدا حافظ
بجای تو میردی ای مادر من مضطر
پدر ندارم و مادر تو میروی سفر
ای فاطمه ای عروس قاسم
زین بیش مسوز جان زارم
شوم فدای تو ای زینب ستم پرور
عروس مادر من رفتی برو آهسته آهسته
الای زینب محزون خدا حافظ خدا حافظ

برون کن خویش را زین خیل لشکر
روان شو تا چه کرد آخر انجام
عروس فاطمه رفتی خدا بهمراست
حلال کن ز دل پر بلال زینب را
بیادم آمده از شیر خوارم
برم گهواره اصرار و
بزن ایندم کنون بر سینه و سر
روان کن خون دل از دیده جار
ای کودکت صغیرم لای لای لای
ای ماه بی قرص لای لای لای
ستکش زینب محزون خدا حافظ خدا حافظ
ببین زمرگ پدر خاک غم کنم بر سر
و گرچه خاک سیاهم تو میکنی بر سر
قربان تو و وفای قاسم
بر زینب بی کسوت پیارم
سپرده ام تو اطفال شاه نشنه جگر
بصد غم از برم رفتی برو آهسته آهسته
روم من از بورت و نخور خدا حافظ خدا حافظ

با عابدینت خواهر چپ از من	چون شمع سوزان اندر گذارم
شویا و ترا و مادر ندارد	غیر از شما یاد ندارد

شهر بانو

زینب

بیا زینب نزد من ای نخورو	بیان کن چیست مطلب شهر بانو
بیا پنجهان شویم از خلق زینب	زینهان فست گو چیست مطلب
بدان کرده وصیت اکبر زار	بیان کن شهر بانوی دلفکار
در آنوقتیکه عازم شدیم	چو گفتا گو بمن ای زار نالان
بمن یکدسته گل داد است اکبر	برای که بگو ای جان خواهر
برای حضرت صفرائی کخون	بچشم ای خواهر نالان محزون
قلدان ز شفقت داده اکبر	بگو از بهر که ای جان خواهر
بگفتا یادگاری بر رفیقان	بگو اینها که من گشتم حکمر خون
مسلمانان علی اکبر جوان بودا	دم رفتن بفکر دوستان بود

آمدن عباد الله بالشکر بطرف کربلا

یاوران میروم بکرب و بلا	پایوس حسین امام هدی
هر که راهست شوق خدمت او	دو براد آورده ز راه و فا
رسیده جان بلیم از غم تقای حسین	بحق حضرت پروردگار یار حسین

کنید خیمه شما ای زمان شوین شین | که زود تر برویم ما بکربلا می حسین

گفتگوی شهرمانو بد و ابجناح

خداوند اکبر من رو گذارم
تمام دشمنان در قصد جانم
در این صحرای غریب و خوار دارم
اگر از ره روم ترسم من زار
بیای ای اسب زار شوهر من
تو میدانی حسین کرده وصیت
دخلم با تو ای اسب وفادار
زمانی بر نشینم سایه تو
سوارت گردم ای روح زوایم
بمن لشکر شدند نزدیک اکنون
کجائی ای حسین ای شاه خوبان
برادر جان تو عبدالله کجائی
ایا گروه ندانم چه شونست و خوش
چنانکه از اثر نار اش در این منزل
خدا بزرگ رضایم بگیر جان مرا

فلک ویران نموده روزگارم
ز بجز نو جوانان خوفشانم
کجار و آورم محرم ندارم
لشتم خواری زد دست قوم اشرار
در این صحرا دمی شو یاد من
مرا ببردن برای با جمیشت
مرا ببردن بر زمین دشت خو نخوا
بقربان و فای صاحب تو
در آنجائی که میخواهی رسانم
پیراندر هوا از امر بچون
بین من خوار و زارم و بیایان
مرا بنگر بسین در بسینوالی
در این بیان بیایان مرا رسد در گوش
ر بوده است ز سر مویش و طاقم از دل
ز شر این همه شکر بده امان مرا

خطاب من بتو ای زن سواره و تنها
 روانه بجاکا بنخین پس در افغانی
 بهردین و بهر ملت که دارید
 کسی بی اقربا چون من نباشد
 از احوال من سرگشته و زار
 بجز غم در انبیا عالم بماند
 فلندۀ تو بتشویش لشکر مارا
 برای چیست چنین دل شکسته داری
 پرسی از من چه توانفکاری
 همین درد و غصه بگذارید
 گو بمن ای جوان بحق خدا
 ای ضعیفه بخالق بیکت
 پرسی از تو ای حمیده لقا
 پس بزد جرد عباد الله
 ای برادر جان بقران جان خواهرت
 هیچ میدانی در این صحرا ندارم یاور
 برگو که بود برادر تو
 از بهر برادر است گو یا

چه روی داده که سرگشته در این صحرا
 برای کیست که اینسان جزین مالانی
 مرا بر حال خود یکدم گذارید
 کسی بی آشنا چون من نباشد
 هر آنکس در جهان گردد خردار
 همان بهتر که کس عالم نداند
 سخن صریح بگو این زبان بجزا
 چه رویداده که خون از دودیده میباری
 خون چرا از دودیده میباری
 از سرم دست خویش بردارید
 کیست سردار بر سپاه شما
 شرح حال خودت بیان بنما
 کیست این غم رسیده بر دوا
 هست سالار بر تمام سپاه
 کی خبر داری از حال خواهر غمخوارت
 هیچ میگوئی که آخر داشتی بیک خواهری
 کی بود همیشه یاور تو
 این ناله و دیده تر تو

از هستر برادری خزا دار
پنی تو سیاه معجر من
از حال دلم خبر نداری
این گریه و زاری تو ارحیت
نسبت بحسین مگر تو داری
این گریه برای الکبرم هست
فرزند رسول شو هر من
ز غیب که ایس و یا درم بود
فدای جان تو گردیم جمله ای اقا
میان بادیه دیدم سوار تنهایی
بمثل رسم عرب از ماتمتا برد
بنزد او چو رسیدیم دیدمش محزون
ایا و زیر مرا آتشی بجان افتاد
از او سوال نکردی چو پریشان
نگفتیش ز کجا میرسی پریشان حال
چگونه عرض نمایم بخدمت اقا
سوال از او نمودم بآه و شیون و
شنید نام حسین را بعد هزار غرض

گر دیده سیاه معجر تو
شد خاکت سیاه بر سر من
اند ز حبنا چه بر سر من
این ناله برای ماتم کیست
خون از چه سبب دیده باری
این ناله برای اصغر م هست
سردار شما برادر من
هم مونس و دادگستر م بود
روان شدیم بامر تو اندر این صحرا
بناله بود با فغان شور و غوغائی
چو دید لشکر ما او داد دست بالا برد
ز دست چرخ همی داشت ناله اند
از این سوار مرا شهر ما بخواه زیاد
برای چیست که از دیده اشک بریزی
اگر سوال نکردی برو بکن تو سوال
ضعیفه ایست سیده ز دشت کربلا
جو بمن چه خبر داری از امام حسین
بفرق خود نزد آنقدر تا به رفت هرش

یقین من شده حاصل رسید ثقلین **||** سیاه پوش بود آن ضعیفه بهر حسین
 چرا سوال نکردی از آن زن مضطر ^{عبد} چه نسبت ترا با حسین تشنه جگر
 خدا نکرده نباشد همان ضعیفه ز **||** عروس فاطمه و خواهر من افکار
 که کاش دیده من کو ر بودی ای ق ^{عبد} که آن ضعیفه نمیدیدم اندر این صحرای
 بمثل اهل عرب و لباس در برداشت **||** دگر فدای تو کردم سیاه بر سر د ^{عبد}
 بریده باد ز بانم که آن زن مضطر **||** عروس فاطمه باشد همان الم پرور
 همان زنی که با فغان شورشین باشد **||** بدانکه خواهر تو زوجه حسین باشد
 ای قابض ارواح بیابا تجلیل ^{عبد} جانم بتان بودی ای عزرائیل
 ملذا خبر شوم من از قتل حسین **||** از غم بر بانم ای خداوند پسین
 یارب چه صدای غم فرامیاید ^{عبد} بر گوش صدای آشنای میاید
 گویا که برادرم خبردار شده **||** از بهر شر اغ کربلا میاید
 این بود آن زن حمیده لقا ^{عبد} که ریده ز دشت کرب و بلا
 نیست این خواهر من حیران ^{عبد} خواهرم بود همچو سر درون
 میروم خود به پیش پرسش حال **||** تا کنم من از آن ضعیفه سوال
 خواهرم گر چه نیستی ای زن **||** حال هستی بجای خواهر من
 تو مکن خوف ای حمیده لقا ^{عبد} حال خود را بمن بیان فرما
 دل زارم ز غم پرور گذشته ^{عبد} ز داغ این صورت من ز گذشته
 ز میری نیست بر من تاب دیگر **||** قدم کردید خم از داغ اکبر

بِعالَمِ هَر کَسی یک داغ دیده است
 فغان و نارات برد از کفم تاب
 چرا در پیش رو بنهاده دست
 ای جوان حق قادر و تاب
 که نباشد امیر محرم من
 با من این بگو دیگر بخت را
 گوئی سینه تو باشد ریش
 ای جوان طاقم نمودی طاق
 کودکی دایم چو قرص قر
 مانده جا بلبل گلستانم
 ترا قسم بخدا ای ضعیف دلکش
 تو کیستی که دلت فغان و تبست
 منم یکی ز کنیزان حضرت زهرا
 ز بعد قتل حسین پادشاه هر دو را

قدش گردیده خم مویش سفید است
 که ذکر دیگران رفت از ضمیرم
 بیان کن من ترا مرهم پذیرم
 دست دارم بصورت تم زین تاب
 صورتش اوفتد بصورت من
 دست داری بروی سینه چرا
 می کشی آه سرد از دل خویش
 بهر طفل دلم بود مشتاق
 شیر خواره بد آن نگو منظم
 آمده دزد هر دو پستانم
 بر بگو تو کنون هرگز شدت حالت خویش
 مگر ترا نسبی باشهنت عربست
 ز راه و مرتبه بمخوابه امام هدی
 قضا فکند با نیجا زدشت کربلا

عبدالله

شهر بانو

بگو تو حال حسین علی شاه ابرار
 چگونه گشت یان کن بر تو حال حسین

چگونه حال حسین در برت کنم الهام
 هزار باره شد پیرش ز تیر سنین

بگوز حال عمار شاه نیک ساس
 علی اکبر آتش تهنه لب نجاست
 چنان گذشت بقاسم که کرد عیش و
 بگوز حال سکینه چه نوحه سر میکرد
 بگوز حالت اصغر ایام حیده شعاع
 نجاست زینت و کثوم خواهر آن حسن
 بگوز حالت زین العباد دل افکار
 ز شهر بانوی سلیس بگو خبر داری
 ز شهر بانوی بکین بگو بمن تو عیان
 ترا قسم بخدا ای زن حمیده سیرا ^{عجبه}
 شهر بانو نام این نالان بود ^{نیز}
 نام باجم یزدجرد شخص سیرار
 شوم فدای تو خواهر منم برادر تو ^{عجبه}
 چنان زگر ببلای آمدی برون ^{نیز}
 حسین چون گشته شد با خنده یاران
 وصیت کرده بود آتشاه ابرار
 برادر جان ز جان بنما حلالم
 کنون اراده تو چیست بغیر ز من ^{عجبه}

چگویم آنکه جدا شد و دست از عیان
 بخون طبعیده تنش و خیال که ببلای ^{ست}
 چگویم آنکه عروس بی بدل شده بعزا
 بدور نقش بد را و پدر بد را میکرد
 طبعیده نادرک پیکان ز لشکر خونخوا
 همه سیاه بسر کرده در عزای حسین
 بدان بگر ببلای بود ناخوش و تدار
 تو کیستی که بمن هرمان و نمجاری
 میر حالت او را که نیست تا و توان
 بگو تو کیستی از چه زنی بسینه و سر
 دیده ام بهر حسین گریان بود
 هست ای غم دیده و الالاتبار
 اکنون بیار و مددکاری ادمم بر تو ^{عجبه}
 که رهمنون تو کرد دیده ای ادمم پرو
 چو دشتی رو نهادم در بیابان ^{نیز}
 نمایم در میان در دل اظهار
 روم بسینم چه میگرد و مالم
 سوی دینه روی بار و سوی وطن ^{عجبه}

اگر که میل و طن داری ای نیکو سیما
خدا رضا ز تو باد ابد از معذورم
تو هم بمنزل خود باز گرد ای ناکام
برو که حضرت پروردگار یارت باد

روانه شو که محبتان خود کنی احیا
روم بسوی همان بقعه که نامورم
که اغتشاش بود در میان کوفه و شام
بهر دیار گزندت ز چشم بدر ساد

سراهِ گرفتار امام علیه السلام شهر بانو و آشکارا نمودن خج در

ایا ضعیفه کجا میروی باین تعجیل
بگو بمن تو را حوال خویش مضطر
ترا چکار بکار من است اید لریش
بدانکه یکن در مانده پریشانم

در این میان بیایان تو خوار و زار و ذلیل
چه واقع است که دایم زنی بسینه و
گذارتا که کنم روی من بمنزل خویش
زدست چرخ حقیر و ذلیل و حیرانم

امام

شهر بانو

مر است با تو سوال و جواب بزن را
ترا بحق بپیر دل مرا مشکن
تو کیستی که چنین میزنی بسینه و سر
ایا ضعیفه نبودت مگر کسی بر
چه بود نام دو فرزندت ای نیکو منظر
بمن بگو که علی اکبرت کجا باشد

برو بحق خدا دست از سرم بردار
سوال چیست بگو حق خالق و ذوال
منم غریب منم سگس و منم مضطر
بدانکه بودم در جهان و نور و صبر
چگونه آه یکی اکبر و یکی اصغر
فغان و آه که را حسن میزه ناباشد

مگر نداشتی ایزن تو شوهری بجان
 ضعیفه گو که چه شد پادشاه تشنه جگر
 سرش ز ظلم که برید از دم خنجر
 گناه او چه بدی در جهان باینفرما
 بگو که داشت حسین بیج خواهری بجان
 بگو که خواهرانشاه راجه نام بود
 بیان ناکه حسین داشت در جهان خنجر
 کدام را بجهان او عزیزتر میداشت
 بیان ناکه سینه چه نوحه سر میکرد
 بجاست خیمه و خرگاه آن امام حسین
 بیا بهره من ای ضعیفه گریان
 بدان ضعیفه که من با ورت شوم بجان
 بیقین تو شهرابو من بنوا حسینم
 بخدا جدا نگشتم می از تو شهرابو
 فدای مقدم تو گردم ای امام زمان
 چه معجز است که از حضرت شد نشان
 بیا بهره من شهرابو می نالان
 بهادران و دلیران نامی شکر

گلو بریده فتاده بخاک و خون غلطان
 شهید گشت ز ظلم کرده سگت کمت
 فغان و آه که شهر شریر بد اختر
 فدای اتت جدش شده بکر بیلا
 دو خواهرند که دایم کند آو و فغان
 بدانکه ز غیب و کلتوم تلخ کام بود
 بدانکه بود حسین را و دختر ای مضطر
 سینه را بدل آنشاه پشتمیداشت
 بسینه میزد و دایم پدر پدر میکرد
 زدند آتش سوزان بجمه گاه حسین
 برو که محرم من نیستی در ایندوران
 برو تو دست ز من دارا یم ای نالان
 همه جا بهره تو بفقان شور و شینم
 همه جای با تو بودم که تو میشدی بهر
 سرت بنیزه و جسمت بکر بلا عریان
 که سرکشی نمودی بمن در این صحرا
 که تار و یم از این سرزمین باه و فغان
 از این نوید تمامی شوید مستحضر

که کار پادشاه کر بلا حسین شهید
 سرمنو را و بر اسر سنان سازید
 زیند طبل بشارت که کشته گشت حسین
 شوم فدای تو ای خواهر شه شهیدا
 چه روی داده تر لرزل در آسمان افتاد
 چه رویداده هوا سخت کشته تیره و تار
 یا قرین بلا عابدین غم سپرد
 زبکه نیزه بلند و هوا نیستان است
 بگری بازوی من عمه نگو منطش
 که تا نظاره کنم عمه جان سوی میدان

ای شهیدم بابا

ای غم برم بابا

نا امیدم بابا

شوم فدای تو ای پادکار شاه شهید
 چه دیدی آنکه ز آه و فغان شدی خاموش
 بده جواب ابیران جواب میخواهند
 بکن تو گریه که هنگام دستگیری هست
 بگریه کوش که این سر بر برادر تست
 فغان آه فلک بخت خاک بر سر من
 سر حسین مرا از بدن جدا کردند

ز خنجر مستم شمر بکیره گردید
 کند طلوع بد انسان که از افق خورشید
 بدشت کر بلا با هزار شیون و شین
 بیای نزد من ای عندلیب کر بلا
 فغان و دلوله در فوج قدیان افتاد
 سبب چیست که از عرش فقه صبر قرار
 دمی نظاره ناعمه سوی این لشکر
 کلاه ناسر نیزه ناپریشان است
 که سوخت پیکر زارم بحق پیغمبر
 به پیغم و بشناسم سریدر آستان

چه رویداده که چشم تو خون نشان گردید
 چه رویداده که افتاده چنین بد هوش
 تمام از آلم و درد و غصه میکاهند
 بغم نشین که کنون بوبت اسیری ما است
 سر حسین علی نور دیده تر تست
 حریم آل عبا کشته شد برادر من
 تنش نشانه تیر از زره جفا کردند

ایا حرم دلفکار رسد تشنه جگر
 غارت کند منیه سلطان گرد
 شما می کوفیان ناموس را رید
 نه مادریه پاکست رسولیم
 اگر مقصودتان مال و منالست
 همان دور استید این روز و مال
 شما ای اهل بیت آل انبیا
 بیارید تا دهم بر شمر کافر
 ای خدا در کج راه و کنم من
 میگریم ز دست لعینان
 من یتیم یتیم یتیم
 روی اندر کج ای طفلک زار
 چه درمی از چه گوهرای پریشان
 من که پنی بآه و فوسم
 بی پدر گشتم و زار و حیران
 من یتیم یتیم یتیم
 یتیم در بدر ای باشکیم
 برون کن از بدن بخت و رستم

شوید جمع ببالین عابد مضطر
 رواورید جمله ایالشکر از جفا
 چرا در خیمه اینسان پا گذارید
 نه از نسل علی و هم بتو لیم
 بما بجرمتی ظالم محال است
 دهم تحویلتن فی الجمله محال
 تمامی زیور و هم مال و هم زر
 شما ای اهل بیت سبط حیدر
 دست این ناکسان چون کنم من
 میروم این زمان زار و نالان
 من ز حشر پدر دل و نیم
 که می یابی ز دستم جور بیار
 که میباشی در این صحرا نالرزان
 رحم بنما که من نوع و سم
 بیوه از دست قوم مجوسم
 من ز هجر پدر دل و نیم
 نخیده گل ز گلزار متنت
 بدون جور و کین میکن تو تسلیم

از سرم چادر و معجز از تو

هر چه دارم ز روزی و روز تو

من سیم سیم سیم سیم

ایا دختر سوچشم شد گهر سنج

که در گوشت عجب یک گوشتواره

از سیم سیم سیم سیم بر آب است

ای لعین کن بحالم لطف ناره

چو بگرفتم ز تو رخت و اثاث

بخت خالق ماه و ستاره

روزی از روز ما عید قربان

رفتم اندر برش شاد و خندان

گفتمش عیدی خواهم بدر جان

انی لعین کن بحالم لطف ناره

ولی چه سود که گر من بگیرم اید دختر

مکن زاری که دیگر نیست چاره

ای عمت ز گوشتم در شهوار کشید

من بقربان گوشت ای نالان

لعن حق بر تو بی ایمسان

این گلو بند پرگوهر از تو

ای لعین کن ببا تا تر حتم

من ز هجر دل و ونیم

بچشم جلوه گر شد گنج پرنج

دلم در قید او سیاه و اراست

بر سیم سیم سیم سیم تو اراست

دست بردار از این گوشتواره

بگوشت من نیاید التماس

بیان کن شرح حال گوشتواره

در مدینه حسین بود سلطان

جای دادی مرا روی امان

گوشتواره بمن کرد احسان

دست بردار از این گوشتواره

بعد من بستاند کوفی کافر

برون آرم ز گوشت گوشتواره

نوک سنان معجزم از فرق کشید

و دیوه شدی در این دوران

خست شاه پین کنی عریان

زینب ای دختر شه مردان	خدا اقبال ظلم باشد ای نالان
انقدر ظلم و کینه بنمایم	تا که جاری شود ز چشمت خون
بخیال تو ای سگت که	در دمار کسی دو انگشت
شکوه ات میبرم بر خاک	بخدا آدم من خطا نکند
لیکت ترسم که حسرت د	خشت و تر را از هم جدا نکند
همه را سحر بر لب زبانت	ظلمت می بر شاخه انگشت
ای زمین کن بر لب زبانت	تا که گیر این سگت خدار
تا بداند که ما سحر می	بر اقامت شدیم زار و اسیر
زینب بنوا و خیل جنیل	دختر مر قرضی و خیل جنیل
من غلط کردم ای زلم پور	بگذر از جرمم ای حمیده سیر
و بدی ای ملحد ستم کردار	میزدی طعنه بر من ای غدار
من که خال الم بسر باشم	دختر شاه بحر و بر باشم
آسمان و زمین نصبت مانم	است و اینسان اسیر عدوانم
ای زمین این ستمگر غدار	بیشتر کن اذیت و آزار
ای غلیل خو بخار دست من و امان تو	ای یتیم بی پدر دست من و امان تو
لتامسی کن بزینب ای غلیل بنوا	تا زمین سازد در نایم از ره مهر و وفا
من تلافی میسئیم بر شما با از وفا	من غلط کردم نمودم بر شما جور و خفا
سلام من بتو ای عهده انکو منظر	تو صاحب کرمی جرم این لعنه گذر

دعا نما رشر مهر عمته نالان
 که تا رعایت امت شود برو جزا
 ای خدا رحم کن باین بستر
 گرچه سازدم را اسیر حبس
 زینب بیا سکنه بیا عابدین بیا
 بندم تمام را از سر جور بار سن
 اسیری می رود زینب عزیزان
 خطاب من بشما جمع لشکر کافر
 نیشود ز جفا را اسیر سید الشهدا
 شوم فدای تو ای گوشتوار عرش
 سر حسین علی کو چاروان نشود
 ایال عین ستمکار ای ملک سیدین
 کنم شماره کنون خواهران زارم
 که آه آه نباشد یکی ز خواهر من
 خطاب من بشما جمع لشکر کافر
 تو نیز ز جور برو در تفتخص ای طحون
 بجاروم چکنم دختر حسین جویم
 که آه آه فاده است اندرین صحرا

نما بشمر تر رحم بقادر سبحان
 بکن تو حکم نماید زمین ز مهر را
 بگذرا ز جرم این ستم گستر
 ای زمین پامی او را بنما
 گردید روان بشام جفا از ستم شما
 سازم روان بشام جفا باد و صدحن
 سیه پوشیده چون شام غریبان
 روان کنید اسیران زار خسته جگر
 که از زمین بکنم نیزه را ز راه جفا
 چه میجز است که از را من باقی پیدا
 بگو تو ستر همین سر با عیان بشود
 یقین که مانده عقب طفل های ارحمن
 که تا عیان بنمایم ز راه مهر و وفا
 تفتخصی بنماید بهر خواطر من
 روید بهر تفتخص تمام ای لشکر
 بکن تختس اند ختر شه دلخون
 پی تفتخص آن طفل با که من گویم
 زره فاده و از رنج ره شده بی با

ای سیم بی پدرت بیدار شو
 ز خواب ناز اید و ختر شه شه
 ز تازیانه نایم در این زمان از ار
 شوم سوار بر کب برم پیاده براه
 گوشتدارید ز بن سعد شما ای لشکر
 اسب تازید شما از ره کین بر شهدا
 ای سواران اسب تازید از جفا
 شوم فدای تو ای بی بی نگو منظر
 که نعل تازه نمایند بر سم اسبان
 نمای منکر ایابی بی من مضطر
 خدا سیه کند روی این سعد غا
 شب گذشته بگو شوم رسید ناله شیر
 من خصم نهاد دست من بد امانت
 برو تو فضا بگو از زبان من بارشیر
 بیا بحکم شهیدان تو پاس بیانی کن
 سلام من تو ای شیر حضرت باری
 سلام بر تو رسانید ز غیب افکار
 بیا بیاری آن شاه و خیر بانی کن
 رو گذارد شما ما هم میت یکسر پیا
 انما سر عا دارم خون من

ای حزن خو بگر نبیدار شو
 ز جانی خویش تو بر خیز ای نکوسیا
 ز غم جسم شریفش که تا شود بیدار
 روانه شو تو پیاده کنون بجال تبا
 این نیز باین باد بشارت بشما ای لشکر
 استخوان شهدا نرم کنسید ای لشکر
 بر تن عریان شاه کر بلا
 صدای شمر بگو شوم رسید ای مضطر
 ز نذا سب با خضای شاه تشنه لب
 برای لغش شهیدان آل پیغمبر
 کتم چه چاره ایافضا نکوسیا
 که بود نوحه او بهر شاه خبر گیر
 خبر نایم و آید شوم بقر بانت
 بگو که آل علی گشته اند جمله حقیر
 بحسهای شهیدان تو میزبانی کن
 پیام داده ات ز غیب کنی بمیاری
 که هست دخت علی خواهر حسین فکار
 شهید لشکر کین را تو پاس بیانی کن
 خوف دارید از این شیر زبانی ای لشکر



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران